



شانس بر مبنای نظام معنایی فرد تحلیل می شود

گفتگو با سید جواد مری
۵ آت تحریر ۴

شانس چیست؟ آیا واقعیت دارد؟ این مسئله سؤال بسیاری از مردم است. «شانس» واژه‌های فرانسوی به معنای «بخت»، «طالع» و «اقبال» است و حادثه یا پیشامدی بدون علت ظاهری، به صورت «اتفاق» یا «تصادف» است که هرگاه به نفع کسی باشد، او را به «اوج خوشبختی» میرساند و اگر به زیان فردی باشد، وی را به «خاک سیاه» مینشانند. شانس چنان جاذبه‌ای دارد که از کودکان کم سن و سال تا افراد باسواد و بزرگسال را در برمیگیرد و برای دستیابی آنها را وادار به کارهایی خاص میکند. در این گفت و گو سعی شده نگاهی اجمالی به شانس داشته باشیم. دکتر میری بر این باور است که شاید آن چه را ما به آن علم نداریم یا سلسله رخدادها یی را که بدانها احاطه نداریم شانس مینامند.

×××

با پدیده‌های در جهان مواجهیم هستیم که از آن به شانس و اقبال تعبیر میشود. چه خوب و چه بد باشد در جهان هستی و خارج از کنترل فرد است و با اراده او نسبت چندانی ندارد. در دو سطح به شانس نگاه میشود یکی سطح عوامانه است که فرد شانس دارد که نسبت به او آن اتفاق رخ میدهد. اما سطح دیگر نخبگی است که شانس را از منظرهای مختلف معرفتشناسی و هستیشناسی می نگرند. ما بحثمان را از چستی شانس و نخبگی آغاز کنیم. شما شانس را چگونه تعریف میکنید و از نظر شما چه جایگاه و معنا یی دارد و در دانشهای جامعهشناسی و فلسفه و حتی الهیات چگونه تبیین میشود؟ اجازه دهید پیش از آنکه به پرسش شما پاسخ دهم این نکته را بگویم که بحث از شانس یا بخت و یا اقبال موضوعی تک ساحتی نیست بل مبتنی بر نظام معنایی فرد میتواند قابل تحلیل باشد. به سخن دیگر، بحث از شانس به تعبیری پرسش از جهان بینی است. به عنوان مثال، سوسور بحثی دارد در باب زبان او میگوید برای فهم واژه ما نمیتوانیم صرفاً کلمه در حالت لکسیکال را مبنای فهم قرار دهیم بل از واحد پیچیدهتری به نام جمله یا مجموع جملات باید کمک بگیریم. اگر این مدل را بتوان تعمیم به پرسش شما داد، آنگاه میتوان ادعا کرد که پرسش از شانس، به شرط فهم نظام معنایی و ادر بستر مجموعه‌های از مفاهیم که طرح وارهایی ذهنی و معرفتی فرد را تشکیل میدهند، قابل بررسی و معنا کاوی هستند. اگر بحث از شانس را از این چارچوب بیرون ببریم آنگاه با مفهومی روانشناختی روبه رو خواهیم شد که امکان مفهومی سازی و تبیین مسئله را دشوار و حتی ناممکن خواهد کرد. البته مقصود من این نیست که ابعاد روان شناختی این بحث حائز اهمیت نیستند ولی موضوع شانس بدون توجه به ابعاد و مؤلفه‌های مقوم جهانی بحث را بیسامان میکند. حال که این مقدمه را گفتیم، میتوانم به پرسش شما بازگردم.

بحث شانس و یا بخت و اقبال و یا آنچیزی که در دوران کلاسیک و یا در یونان و روم باستان از آن یاد میشود الهیاتی است با عنوان مادر فورتونا. آنها فکر میکردند که این بخت و شانس ناشی از الهه به گونهای است که برای برخی اتفاق میافتد و برای عده‌های دیگر اتفاق نمیافتد. پس از آنکه الهه خوشبختی به برخی بدون حساب و کتاب خوششانسی میداد و برخی دیگر نه، همواره با بخت بد همراه بودند، بعدها در غرب، ادیان سامی در غرب گفتند اینطور نیست بلکه یک تقدیری هست و یک قدرت قاهرهای هست که کل عالم را میداند و آن علیم و داناست و بر حسب مقدراتی که در دستگاه لاهوت است میبخشد و یا تقدیر این عالم را پیریزی میکند. بعدها بحث الهیات و تئولوژی در غرب با آمدن عصر روشنگری کنار رفت و بحث علم مطرح شد. آنچه را تو شانس مینداری یا بخت میدانی اگر ذیل قانون تعریف کردی و احاطه علمی به آن پیدا کردی، شاید شانس هم نباشد و بعضاً قانون است که اساساً شانس به آن معنا مطرح نیست. فلاسفه و یا علمای اجتماعی معتقدند ما چیزی را که به آن علم، دانش و احاطه نداریم اسمش را شانس میگذاریم.

یعنی مبتنی بر جهل یا عدم آگاهی ماست؟

بله همان است. به دایره و مدار جریان از ابتدا تا انتها مسلط نیستیم یا از منظری خاص به آن نگاه میکنیم. به عبارتی ما آن چشمانداز را به مسائل نداریم. به طور مثال گفته میشود در ایران دارالفنون در زمانی تأسیس شد که دوران میچی ده یا بیست سال بعد در ژاپن به وجود آمد. اکنون ببینید ژاپن کجاست و ما کجا هستیم. ما واقعا شانس نداشتیم! اگر این گونه

نبود و ما آن گونه نمیشدیم اکنون و وضعیتمان جور دیگری بود. این یک نگاه خاماندیشانه است که تمامی دادهها را نداریم و بر آن مسلط نیستیم. به عنوان مثال یکی از شاخصها این است که درصد سواد و وضعیت دانش را در آن روزگار ایران و ژاپن قیاس میکنیم، میبینیم واقعا ژاپن قدری جلوتر از ایران بوده است. در حالت معقول ایران نمیتوانست ژاپن شود. از آنجا که ما احاطه کامل به دادهها نداریم میآییم در قالب عوامانه و با گفتن مغالطات صحبت از شانس میکنیم. حتی موقعیت سرزمینی هم تاثیر گذار است که وضعیت ما و ژاپن را متفاوت میکند و این ربطی به شانس ندارد. آنچه چیزی که در گفتار محاورهای شانس گفته میشود به این نکته باز میگردد که ما احاطه کامل به مؤلفههای مختلفی که میتواند یک موقعیت را دگرگون کند نداریم.

میتوانیم یک نتیجه هم بگیریم. فلاسفه معتقدند که هیچ چیزی در نظام عالم بدون علت و معلول رخ نمیدهد. اگر قرار باشد بر اساس همین سیاق حرکت کنیم امری با عنوان شانس کاملا منتفی است؟ اگر از منظر فلسفی نگاه کنیم اساسا این نکته درست است. در فلسفه اسلامی بحثی با عنوان عرض و جوهر داریم. عرض آن چیزی است که اتفاق افتاده است. وقتی جوهر را بشناسیم میتوانیم مبنای آن را بفهمیم. در علم جدید هم میبینیم که آن چیزی هم که فکر میکنید شانس است سلسله مراتبی دارد و سلسله مراتب در حلقههای مشخص قرار میگیرد که آن سلسله و زنجیر دلایل و مشخصاتش را روشن می سازد.

علامه طباطبایی در آغاز کتاب بدایه الحکمه هم از بخت نام میبرد اما توضیحی نمیدهد و یا موضعاش را اعلام نمیکند. به نظر شما فیلسوفان اسلامی آیا نظری بینایی در باب این موضوع داشتند؟ و یا اساسا نقد جدی وارد کردهاند؟ به نظر من در فلسفه نوصدرایی که علامه طباطبایی یکی از متنفذترین نمایندگان در عصر ماست. مفهومی به نام شانس نمیتواند معنا یا جایگاهی اصیل داشته باشد زیرا هستی در دو مرحله تقدیر و تدبیر مفهوم سازی میشود و تقدیر به معنای شانس نیست بل اساسا در چارچوبی با عنوان "اصابت" یا "مصیبت" قرار میگیرد. اجازه دهید کمی بیشتر توضیح بدهم؛ مفهوم مصیبت در زبان افواهی به معنای بدبختی و فلاکت و بیچارگی فهم میشود، حال آنکه در زبان فنی فلاسفه نوصدرایی مصیبت ارتباط وثیقی با مفهوم هستی معنادار دارد. زیرا، هستی موجودی ذی شعور شناخته میشود و رابطه این هستی ذی شعور و انسان یک رابطه تنگاتنگ است و کنشهای انسانی در پهنه هستی آثاری ایجاد میکند و این آثار در قالب رخدادهایی در بستر زندگی فردی و جمعی بشر خود را پدیدار میکند و وقتی کسی به مصیبتی گرفتار میشود معنای فلسفی آن این است که از کمان هستی تیری رها شده و دقیقا بر کسی که باید اصابت کند، برخورد میکند و این معنایش این است که در هستی مفهوم سازی شده علامه طباطبایی جایی برای شانس نیست بل همه هستی ظهوری است که بر اساس کنشهای ما به مصیبتهایی ایجاد خواهد شد و این اصابتها می توانند هم خیر و هم شر باشند. به عبارت دیگر، با خوانشی که من از سنت نوصدرایی دارم بعید میدانم رویکرد علامه طباطبایی رویکردی شانسمحور باشد بل نگاه او در دایره تقدیر و تدبیر قابلتبیین است.

آیا شما فی نفسه پدیدههای را با عنوان شانس در جهان میپذیرید؟ ببینید من بیشتر گفتم که فهم این پدیده بستگی وثیقی با نظام معنایی انسان دارد و آن نظام را فلاسفه با عنوان جهانبینی مطرح میکنند. اگر اینگونه ببینیم آنگاه پرسش شما این میشود که من از کدامین منظر جهان را درک میکنم؟ یا جهان بینی و جهانبینی من چیست؟ من جهان و هستی را در قالب شانس مفهوم سازی نمیکنم بل بین جهان انسانی و جهان هستی تمایزی قائل میشوم و بر این باورم که در عین وابستگی شدید بین این دو، باید تمایزی هم بین این دو ساحت پیچیده قائل شد. به سخن دیگر، جهان انسانی به واسطه حیویت جان انسانی دینامیک متفاوتی از جهان هستی دارد. البته این بدین معنا نیست که هستی انسان جزئی از هستی جهان نیست ولی انسان تنها موجودی است که جان و جهان را درک و باز-خلق میکند و از این روی دارای عالمی متمایز از زیستهای دیگر است. حال اگر انسان را موجودی دارای شعور در نظر بگیریم، آنگاه این وجود را چگونه میتوان مفهوم سازی کرد؟ در نگاه من، شانس وجود ندارد بل تقدیر بر جهان حاکم است ولی در جهان انسانی تدبیر نقش عظیمی دارد و دیالکتیک بین این دو هستی مشترک انسانی را در این عالم وجود باز آفرینی میکند. البته این هستی باز آفرینشده برای همه یکسان نیست بل ربط ژرفی با سعه وجودی هر فرد و ظرفیت فرهنگی هر سرزمین دارد.

به نظر شما چه سلسله و عواملی سبب می شود که در یک جامعه شانس موضوع توجه قرار گیرد؟ این نکته مبنای روانشناختی، روانی و وجدانی دارد. یعنی اینکه در جامعههای ساده ساز و کار منطقی و معقولی جواب ندهد. یک مثال ساده بزنم. شما در صف نانوايي هستید و کاملا نوبت را رعایت میکنید اما افرادی بدون نوبت و با زرتنگبازی کار

خودشان را جلو می برند و شما متوجه میشوید که مرتب ایستادن در این جامعه جواب نمیدهد و اگر شما هم بیمنطق رفتار کنید نمیتوانید به آن هدف مقطعیتان برسید درست است که در کل شما به نتایجی میرسید اما این تکتک باعث میشود که آن چارچوب و نظم و سازوکار معقول یک استثناء شود. چرا در جامعه ما اقبال به فالگیری و کفیبینی زیاد است. فرد به این نکته توجه نمیکند که ساختارها در جامعه مشکل و ناکارآمد هستند و بیعدالتی در جامعه رواج پیدا کرده است. در نظر چندین فردی تلاش و کوشش معنایی ندارد، بنابراین به سوی بخت، شانس و رفتار متوهمانه سوق پیدا میکند. در حالی که مشکل آن جامعه ساختار بینظم و بیمناب است. وقتی که این وضعیت پدید میآید فرد تصور میکند که یک شبه می تواند پولدار و موفق شود.

حتی پدیده‌های با عنوان لاتاری که تصور می شود مبتنی بر شانس است، اساساً شانس نیست. با این حال چرا عده‌های به دنبال ترویج شانس هستند؟

در بدو امر و ظاهر آن لاتاری و یا سرمایه‌گذارها که در قمار و بلیط بخت‌آزمایی میکنند شانس است. اما کسانی که منطق و ریاضیات میدانند معتقدند که این مسئله شانس نیست و ریاضیدانها هم دلایلی دارند که این را شانس نمی‌دانند. از نظر جامعه‌شناسی در نظام سرمایه‌داری شوک‌های عظیمی وجود دارد که آنها به توده‌های مردم داده میشود که اساس آن مبتنی بر تبعیض و تکثیر ثروت و بیعدالتی است. این شوک‌ها کاری میکند که به توحسی دهد که در چنین نظامی ناعادلانه امکان خروج از فقر و فلاکت وجود دارد. مقصود من این است که در نظام سرمایه‌داری سوپاپهای اطمینانی وجود دارد که روحیه‌های به شما بدهد که شما تصور کنید میتوانید از وضعیتان خارج شوید.

شما چه نسبتی بین شانس و عدالت قائل هستید؟ اگر قرار باشد شانس را بپذیریم عدالت جایگاه متزلزلی پیدا میکند؟ شما اگر آن تعریف کلاسیک عدالت را قائل باشید که هر چیزی را در جای مناسب خود قرار دهید در جامعه‌های که ادب امور رعایت نمیشود مردم به شانس و فرصتطلبی سوق پیدا میکنند و اعتقاد پیدا می کنند که ساز و کاری نیست و یا آنها مؤثر نیستند. در این حالت ذهنیت و یا تصویری در ما رشد میکند که شاید ما شانس هم به چیزی رسیدیم. اگر در جامعه‌های شما شانس هم به چیزی دست یافتید و یا آن را از دست دادید شما فردا منتفع یا متضرر شدید، در کل جامعه است که ضرر میکند چرا که نشان میدهد سازوکاری برای رسیدن به پیروزی و موفقیت نیست. به عبارتی نابرده رنج، گنج میسر نمیشود. با چنین روحیه‌های راحت طلبی و فرصت طلبی بیشتر میشود و او بدون مهارت به دست آوردن میتواند در حوزه‌های مختلف دخیل باشد. چنین وضعی فاجعه‌های برای جامعه است.

این فاجعه منجر به بیمسئولیتی در جامعه میشود یعنی او فردی از منظر اخلاقی بیمسئولیت میشود؟
بله. بیمسئولیتی از آنجا شکل میگیرد که من نتوانم درجات را به طور سلسله مراتبی طی کنم ...

ما میتوانیم یک مدل معرفتی برای شانس تبیین کنیم که بر اساس آن به مدلی برسیم؟
همان طور که پیشتر اشاره کردم شانس در دستگاهی میتواند مفهوم شود که به آن باور داشته باشد. در جهان بینی بیگ بنگی که جان بینی دیگری دارد شانس اساس هستی است و نشئه دیگری جز جهان فیزیکی نیست ولی من در این جهان بینی حیات و اگزستانس انسان را فهم نمیکنم. انسان موجودی است که مصیبتکش است و هر آنچه بر او اصابت میکند برخاسته از شعوری است که با شانس هم خانه نیست و این هم خانه نبودن و هم کیش نبودن یعنی برای فهم شانس باید تمایزات نظام های معنایی را بیشتر کاوید. البته در جهان پسامدرن امروز جهان بینی جایگاه محوری خویش را در روایت‌های فلسفی از دست داده است و این خود موضوع قابل بحثی است که بدان هم ربط بین سرگردانی انسان پسامدرن و غیبت جهان بینی چیست؟

× عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی